



پرتال جامع علوم انسانی

سر مقاله

● فرافرنگ‌های جهانی و آینده جوانان ما / عبدالحسین آذرنگ

فرا فرهنگ‌های جهانی و

آینده جوانان ما

عبدالحسین آذرنگ

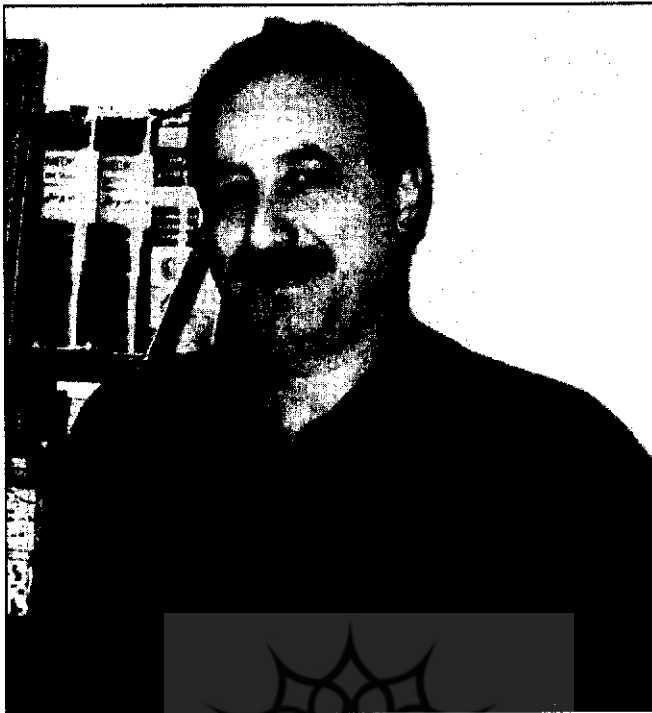
۸

«فرا فرهنگ» یا به کاربرد شماری دیگر «ابرفرهنگ»^۱، از تعبیرهای جدید است؛ فرهنگی فراتر از فرهنگ‌های موجود؛ سوای فرهنگ‌هایی که در جامعه‌های مختلف می‌شناختیم؛ فرهنگی فارغ از جغرافیا، که زادگاه و پروردگاه آن، محل خاص یا مکان بخصوصی نیست. تا پیش از پدیده انقلاب در ارتباطات، بر پایی شبکه‌های ارتباطی جهان گستر، و تبدیل شدن جهان ماژلانی به دهکده جهانی، و کهنکشان گوتنبرگ به انبوه رشته‌های ارتباطی، هر فرهنگی در واحد جغرافیایی خاصی زاده می‌شد، در پدیدگاه خود شکل می‌گرفت و تکوین می‌یافت، و چنانچه جاذبه‌های خاصی در آن نهفته بود، یا کاربردهایی می‌یافت، خود آن فرهنگ یا اجزایی از آن، از سوی فرهنگ‌های دیگر اقتباس یا اخذ می‌شد و بر پایه قواعد درونی فرآیندهای جذب و اخذ عنصرهای فرهنگی، جزو فرهنگ دیگری قرار می‌گرفت، یا مثلاً بر فرهنگ‌های دیگر تاثیر می‌گذارد. جدا از اینکه فرهنگ چیست و دیدگاه‌ها و تفسیرها درباره آن چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارد، جز کالاها و اشیای مادی، که داد و ستد می‌شد، چیزی بیش از و فراتر از آنها، که از ذهنیات هوشمند نشان داشت و مکنوناتی از دنیای درون را باز می‌گفت، همراه آنها از جایی به جایی منتقل می‌شد؛ و این، زنده‌ترین جریان، یا از زنده‌ترین جریان‌هایی بود که به عنوان

عنصری بیرونی بر تحولات درونی جوامع تأثیر می‌گذارد.

آنچه هم اکنون فرافرهنگ می‌نامند، به گونه‌ی خاص یا شناخته شده‌ای از فرهنگ محدود نمی‌شود، زیرا که در عرصه‌ها و در سطوح و لایه‌های مختلف، از طیف‌های تشکیل شده بسیار گسترده‌ای با سرشت فرهنگی می‌توان یاد کرد که ذهنیت انسان این زمانه، حتی در دور افتاده‌ترین جماعت‌ها، با آنها شکل می‌گیرد یا تغییر شکل می‌دهد. فرهنگ‌هایی که دسته‌های جوانان در پنج قاره عالم بر داد و ستد عواطف، اندیشه‌ها و دیدگاه‌های خود حاکم می‌کنند و ارزش‌های خود را از آنها می‌گیرند، و به اصطلاح جامعه‌شناسان، با آن به سان «گروه مرجع» خود رفتار می‌کنند، یعنی گروهی که آداب و عادات آن بر جمعی حاکم می‌شود، پدیده‌ای است به سرعت در حال رواج و یکی از اشکال و گونه‌های فرافرهنگ. اما فرافرهنگ‌ها قالب‌های از پیش ساخته نیست، و چگونگی و سرعت تکوین آن هم به سان ایجاد و تحول گروه‌های مرجع پیشین نیست. مرزهای قراردادی فرافرهنگ‌ها به آسانی تغییر می‌کند، محتوای آنها به تاثیرهایی که از منبع‌های مختلف می‌گیرد، به سرعت عوض می‌شود، و شکل و محتوا، هر دو، دگرگون می‌گردد.

تعبیر دیگری ساخته شده است با عنوان «فرهنگ تمام وقت» و «فرهنگ پاره وقت». تا پیش از عصر انقلاب ارتباطی، مردم عضو تمام وقت فرهنگ‌های حاکم بر جوامع خود بودند. فرهنگ تمام وقت، محتوای جغرافیای کرانمند بود، و حتی رؤیای شبانه، هر چند که بال می‌زد و اوج می‌گرفت، باز هم از پرچین‌های باغ آرمانی فرهنگ فراتر نمی‌گذشت. همان سان که جغرافیای منطقه و ویژگی‌های خود را بر جریان زندگی مردم حاکم می‌گردانید، مرزهای قلمرو فرهنگ هم خط افق جولان ذهن را تعیین می‌کرد، و این گونه بود که هر عضوی از جامعه، عضو فرهنگ تمام وقت خود به شمار می‌آمد. اما اکنون، عضوی از جماعتی دور دست، پس از ساعت‌ها کار براساس مقررات حاکم بر محیط کار و روابط میان کارکنان، با رسانه ارتباطیش به عرصه فرهنگ دیگری وارد می‌شود که عضو پاره وقت آن است، فرهنگی که حاملان آن نه به جبر و توارث، بلکه به اختیار و انتخاب، عضویت در جامعه قرارداد یا توافق شده را پذیرفته‌اند، جامعه‌ای که فرهنگ حاکم بر آن به اراده و تصمیم اعضای آن و با تعامل تکوین می‌یابد و این تکوین به اصطلاح تعاملی، یکی از بارزترین ویژگی‌های محیط انتخاب و اختیار است. در چنین محیطی، نه تنها بهره‌مندی از فرهنگ، که مشارکت، تولید و عرضه داشت فرهنگی، هم امکان است و هم حق، آن هم امکان و حقی که ایجاد محدودیت در آن نه آسان است و نه به سادگی موجه. البته تفاوت دیدگاه‌ها و تفسیرها، نقد و نظر و حتی چالش هم هست، اما حدود و قراردادهای اینها را تعاملشان تعیین می‌کند، نه چیزی بیرون از آنها، فراتر از آنها، یا بر پایه ارزشی که از امتیاز تعیین



● عبدالحسین آذرنگ (عکس از طوبی ساطعی)

حد و تخصیص حق برخوردار باشد.

در این محیط قراردادی، که از قضا تاثیرهای آن بر محیط واقعی به سرعت ظاهر می‌شود، تولید فرهنگی به سبب تحولات فناوری و دستاوردهای آن، با سرعت و حجم بیشتری امکان‌پذیر شده است و تولیدگران فرهنگی نیز به لحاظ همین امکان، توانا تر شده‌اند. ترکیب رنگ، صوت، تصویر و شگردهای پرتنوع کاربردهای زنده‌تر آنها، گذشته از افزایش قدرت مبادله، بر دامنه و گونه‌های نوآوری می‌افزاید و لاجرم تقابل میان آن دو عالم را، که به آن اشاره کردیم، شدت می‌بخشد؛ و این خود موجب و زمینه‌ای جدی برای به چالش خواندن فرهنگ‌های موجود و به ویژه در جامعه‌هایی است که توازن میان پای بندی به گذشته و نوظلمی، از دست رفته است و جامعه با روش‌های مسالمت‌آمیز و اقتاعی نمی‌تواند موازنه را میان کفه‌های در حال نوسان برقرار سازد. و پیداست که اگر جامعه‌ای نتواند اعضای خود یا بخش‌هایی از اعضای خود را، که کمیت و تناسب آنها به عامل‌های مختلف بستگی دارد به امید تحول و تغییر، چه بزرگ و چه کوچک، در محیط حقیقی‌شان دل‌گرم کند، سیرگر بزرگ ذهنی از مشارکت در جامعه موجود و روی بردن به محیط‌های توافقی شدت می‌گیرد و دوگانگی آسیب‌زایی که، عضوی از جامعه عضو صوری محیط خود بماند، اما از نظر ذهنی در محیط دیگری شرکت و فعالیت کند، پدیدار خواهد شد و پیامدهای خود را به بار خواهد آورد؛ البته پیامدهایی که خاص

عصر جامعه جهانی است و چند و چونش را شاید هنوز به درستی نتوان شناخت؛ گو اینکه مطالعات و محاسبات آینده‌نگرانه‌ای که در شماری از کشورها برقرار است، مطمئناً ابعادی از آن را پیش‌بینی خواهد کرد.

اینکه کدام یک از اعضای طبقات اجتماعی امکان مشارکت بیش‌تری در محیط‌های توافقی دارند، یا کدام یک انگیزه و علاقه بیش‌تری، پرسشی است اجتماعی که چندی و چونی آن به موقعیت‌های اجتماعی خاص و ساختارهای جوامع بستگی دارد، اما اجمالاً پیداست که نخبگان، لایه‌های پر درآمدتر، تحصیل کرده‌تر، با فراغت بیش‌تر و توانا به استفاده از رسانه‌های ارتباطی دنیای امروز، بخش عمده اعضای آن را تشکیل می‌دهند. به ویژه طبقه متوسط که از عصر جدید و پس از تحولات عصر رنسانس در سده ۱۵ م و تحولات عصر صنعتی از سده ۱۷ به بعد، همواره پرچم‌دار تحولات و پیشاهنگ تغییرات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شد، اکنون هم بیش از سایر لایه‌های اجتماعی در معرض پدیده دو گانه‌ای است که در تقابل میان محیط حقیقی و توافقی شکل می‌گیرد. نقش طبقه متوسط در تحولات عصر جدید، به اندازه کافی موضوع مطالعات همه جانبه بوده است و تاثیرهایی که این طبقه در دگرگونی‌های علمی و فرهنگی روزگار ما داشته، باز هم به قدر کافی بررسی شده است. اگر جامعه‌ای نتواند تشخیص دهد که دور شدن طبقه متوسط از محیط واقعی، تا چه حد می‌تواند موجودیت جامعه را در معرض تغییر قرار دهد، و نتواند در این باره درست، بجا و بهنگام تصمیم بگیرد، به بحرانی گرفتار خواهد شد که ابعاد آن بی‌تردید عظیم است. به دانش و تجربه، نیک می‌دانیم که پیامدهای بحران‌ها به هیچ روی به سادگی پیش‌بینی‌پذیر نیست. هنر و مهارت اجتماعی، پرهیز کردن از ورود به بحران است، نه تن دادن به آن. حتی هنر و مهارت چیره شدن بر بحران به همت راهبردان‌دیشان (استراتژیست‌های) توانا، هم ارزش هنر و مهارت دوری‌گزیدن از بحران نیست. بیمار نشدن، مزیت تن سالم بر تن بیمار شده، و نیز بر تن غلبه کرده بر بیماری است. در تن سالم هم نبردی دایمی و درونی در جریان است، اما سلامتی، حاصل غلبه دایمی بر عامل‌هایی است که همواره در کمین‌اند تا اندامواره زنده را به بحران بکشانند و توازن آن را بر هم بزنند. عنصر مرگ و تباهی در هر محیطی هست، اما در محیط سالم این عنصر سرکوب می‌شود و در محیط بحرانی رو به زوال، رشد می‌کند.

یکی از بزرگ‌ترین چالش‌هایی که با آن رو به رو هستیم، این است که در عصر جهانی شده و ظهور انسان جهانی، در عصر انتقال فرا ارتباطی ارزش‌ها، عصر رو به حاکمیت نهادهای



خودگردان مردم که به انگیزه‌های اعضای داوطلب خود اداره می‌شود و نه به ابتکار یا به قوه محرک قدرت متمرکز، در عصر فرو ریختن دیوارهای نژادی - قومی و مانع‌های مصنوعی تفاهم بشری، عصر ایفای نقش با معیارها و در مقیاس‌های جهانی، با جوانانمان چه کنیم؟ یا شاید بهتر آنکه از خود بپرسیم که برای جوانانمان چه کنیم؟ آیا با نظام ارزش‌های انطباق نیافته با عصر جهانی، با نظام هنجارهای حاکم بر محیط‌های تربیتی و آموزشی و کاری چگونه می‌توان نسلی را در محیط بومی خود نگاه داشت، پرورش داد، به او حس اعتماد و اتکا به خود، هدف و آرمان، انگیزه اعتلا و پیشرفت و اندیشه حفظ بوم، و نه گریز از بوم، بخشید؟

گام نخست، به دست دادن تعریفی درست، روشن و منطبق با واقعیت موجود است. مسأله‌ای را که با آن رو به رو هستیم، باید درست طرح کنیم و تصویر انسان جهانی در عصر جهانی شده را درست و در قیاس با حرکت جهانی همه جوامعی که تلاش می‌کنند وضعیت‌های خود را با موقعیت در حال تحول جهانی انطباق دهند، ترسیم کنیم. طرح کردن درست و به دست دادن تعریف درست از مسأله، نشان خواهد داد که کجا هستیم و برای رسیدن به نقطه مطلوب، چه راه‌هایی و با کدام راهبردها را باید برگزید، یا می‌توان برگزید. هر راهبردی که برگزینیم، کاشف از فلسفه، نگرش و روش ماست. انتخاب کردن راهبردی خاص از میان راهبردهای شناخته شده، یا ابداع راهبردی نو، از نگرش ما به مجموعه نظام‌های ارزشی جدا نیست. این نکته را هم نیک می‌دانیم که نظام‌های ارزشی با همه نظام‌هایی که جامعه را می‌گرداند، پیوندهای اندام‌وار دارد و

هر انتخاب تازه‌ای بر اجزای نظام اندام‌وار تأثیر می‌گذارد.

گام دوم، سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی است، در مقیاس‌های مختلف و هماهنگ ساختن آنها با یکدیگر. نخستین عرصه‌ای که سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی جدید آن لازم است، آموزش است در معنای گسترده آن. روحی که در کالبد آموزش دمیده می‌شود، پیش از هر چیز باید گرایش‌های هشیارانه و ناهشیارانه آنرا و اجویی را از صحنه بیرون براند. نسل در حال آموزش ما باید بدانند تافته جدا بافته نیست، بلکه عضوی است از جامعه جهانی که اگر جایگاه خود را درست نشناسد و سهم شایسته خود را درست ادا نکند، جایی در جهان آینده نخواهد داشت. این احساس را باید واقع‌بینانه به او القا کرد، و همراه با آن، با آموزش مهارت‌های متناسب با دنیای امروز و الزامات پیش‌بینی‌پذیر دنیای فردا، و نیز آگاه کردن او به سیری که جامعه‌اش تاکنون پیموده و سهمی که در تمدن، فرهنگ، دانش و فناوری جهانی داشته است، این اعتماد به نفس را در او برانگیخت که او در همین بوم می‌تواند تأثیر جهانی بگذارد و ارزش جهانی پدید آورد. گریختن از جامعه‌ای به اغوای فرافزهنگ‌ها، و روی بردن به جامعه‌ای دیگر به این سودا که در محیط دیگری می‌توان ارزش‌های دیگری کسب کرد و آفرید، از ناکارآمدی و مسیر نادرست نظام آموزشی هم سرچشمه می‌گیرد. سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی در این زمینه، حتماً باید تحول در نظام آموزشی را در محدوده نظر و عمل خود قرار دهد. سیاست و برنامه معطوف به اصلاح نظام آموزشی در وهله نخست، و سپس اصلاح و تغییر مبدأ، مقصد و مسیر آن، از ضروری‌ترین تلاش‌ها در راه ورود جوانان ما به عرصه جهانی است.

گام سوم، اجراست. اجرا، بدون تحول در اصول و معیارهای برگزیدن طراحان، ناظران و مجریان سیاست‌ها و برنامه‌های آموزشی، ممکن نیست. ورود به عصری که از آن صحبت می‌کنیم، به افراد اندیش‌مند و توانایی نیاز دارد که در رأس نظام آموزشی قرار بگیرند. گسارندن افراد «بی‌مسأله» بر رأس نظام آموزشی، پندار خطایی درباره «بی‌مسأله کردن» ساختار آموزشی در عصر در حال تحول سریع بود. گذشت سال‌ها و تجربه‌هایی که محصولش پیش روی ماست، و فارغ‌التحصیلانی که بوته‌های آرمان‌هایشان در زادبومشان ریشه نمی‌کند، دیگر اکنون باید بر همه محرز کرده باشد که پدیده‌هایی چون افت سطح و کیفیت آموزشی، ناهماهنگی میان تقاضای جامعه به آموزش و عرضه تحصیلی و فاصله روزافزون میان آنها، بی‌جاذبه شدن محیط‌های آموزشی و بالاخره تفاوت میان ضرورت‌های اکنون و آینده جامعه و توان نسلی که پرورده نظام آموزشی ناکارآمد و ناابن زمانی است، از علت‌های اصلی بحران رویارویی بخش جوان جامعه ما با عصر جهانی شده است. پذیرفتن این بحران و اقرار به واقعیت آن، البته دلیری می‌خواهد، اما اگر جامعه‌ای دلیری کرد و کاستی‌های خود را پذیرفت، به یقین دل آن را هم دارد،

یا به دست می‌آورد، که گام در راه بگذارد و کاستی خود را جبران کند. و دلیری در اجرا این است که آینده گراترین، نواندیش‌ترین و مردم دوست‌ترین متخصصان آموزش، در نظام آموزشی جذب شوند و در رأس کارها قرار بگیرند، و دیوان سالارانی که فقط به اجرای مقررات خو کرده‌اند و اندیشیدن را از یاد برده‌اند و نمی‌دانند آموزش ذاتاً آینده‌گرایی است، از این عرصه دور شوند. همه می‌دانند که گرفتن چنین تصمیمی بی‌اندازه دشوار است، اما خرد حکم می‌کند که این دشواری را با توجه به آینده و سرنوشت نسل‌هایی که مسیر زندگی آنها به تشخیص و شجاعت اکنون ما در تصمیم و عمل بستگی دارد، بپذیریم. آماج طعن و لعن نسل‌های آینده شدن، آن هم به سبب از دست دادن فرصت‌های تاریخی، در هر حال ننگی تاریخی است که اگر بر دامان نسلی بنشیند، نفرینی نازدودنی نیست.

کُند علیا

زمستان ۱۳۸۲



پوشش ماهنامه‌های علمی و مطالعات فرهنگی

یادآوری

از موعد تجدید اشتراک تعداد قابل توجهی از مشترکین می‌گذرد. انتظار داریم اگر به مجله علاقمند هستند حق اشتراک خود را بپردازند